

جلد کلنگ

یک روز عده‌ای در راه چکمه‌ای دیدند. به دلیل آنکه تا آن روز هرگز به چنان چیزی برنخورده بودند، هر کدام نظری داد.



یک روز عده‌ای در راه چکمه‌ای دیدند. به دلیل آنکه تا آن روز هرگز به چنان چیزی برنخورده بودند، هر کدام نظری داد.

اولی گفت: «#171;عصا است.»

دومی گفت: «#171;خرجین است.»

بالاخره آن را به کدخدا نشان دادند و از او سوال کردند که چیست؟

کدخدا نظری به لنگه چکمه کرد و گفت: «#171;خب روشن است دیگر این جلد کلنگ است.»